

هو العليم

بررسی سه نظریه در مورد حقیقت جسم و ماده
و مباحثی پیرامون حرکت

شرح منظومه جلسه دوازدهم

(المقصد الاول فی امور العامة، الفريدة الأولى فی
الوجود و العدم، غرر فی أصالة الوجود)

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

بسم الله الرحمن الرحيم

صحت دلیل چهارم بنا بر تقریری دیگر

قبل از وارد شدن در برهان بعد، دو مطلب را

عرض می‌کنیم:

مطلب اول: راجع به دلیل مرحوم حاجی بود که

به نظر می‌آید دلیل محکمی نیست. اما اگر بخواهیم

مطلب مرحوم حاجی را به نحو دیگری تقریر بکنیم

که در بحث قبلی هم من قصد داشتم بعد از اینکه

مسئله تمام شد این مطلب را مطرح بکنم که اگر

منظور مرحوم حاجی از این بالقوة که فرموده‌اند،

همان معنای انطواء است نه معنای بالقوة که عبارت

از تحقق خارجی است، پس دلیل چهارم دلیل بدی

نیست.

چون اگر واقعاً ایشان در «كخِطٍ يَنْظُمُ شِتَاتَهَا»

ماهیت را مثل آن دانه‌های تسبیح به حساب

می‌آورند؛ پس در اینجا می‌توانیم بگوییم که تصوّر

ماهیات غیرمتناهی شده است، متنها ماهیات غیرمتناهی به واسطه وجود به یک رشته واحد درمی آیند، که این بیان یک قدری مطلب را مشکل می کند. اما اگر گفتیم که ایشان در اینجا مثال را فقط برای تقریب زده اند، نه اینکه منظور این است که ماهیات غیرمتناهی تعین خارجی دارند و این تعینات به واسطه وجود تبدیل به تعین واحد می شوند، می توانیم بگوییم که دلیل چهارم دلیل بدی نیست.

اما مطلب دوم: مسئله ای که شما درباره جزء لایتجزی مطرح کردید، همان چیزی است که بنده عرض کردم و همین بحثی بود که ما قبلاً از ایشان گرفته بودیم. در بحث جزء لایتجزی، در مورد حقیقت جسم و ماده سه قول وجود دارد:^۱

سه قول در مورد حقیقت جسم و ماده

۱ - قول معروف حکمای اسلامی

قول اول که قول معروف است این است که واحد ماده و جسم عبارت از همان جزء محسوس است،

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۵، ص ۲۹.

یعنی حقیقت ماده همان جزئی است که به حسّ و لمس درمی‌آید، حالا شما کوچکترین ذره را هم تصوّر بکنید بالأخره باید ذره محسوس باشد و طبعاً این جزء در بسائط و عناصر خواهد بود؛ آب و هوی و همین‌طور عناصر بسیطه که از آن عناصر بسیطه مرکبات به وجود می‌آیند.

عناصر بسیطه را در جدول معروف مندلیف^۱ شمرده‌اند و می‌گویند که صد و هیجده تا هستند؛ این عناصر عنصر بسیط هستند مانند: گوگرد، ید، سدیم، آهن، فسفات و... که آنها را داخل همان جدول آورده‌اند. این عناصر را با علم تجربی امروز نام برده‌اند و ما هم خیلی روی آن تکیه نداریم که حتماً آنها را اثبات یا نفی کنیم، چون مسئله ضروری نیست.

به هر صورت جزء ماده، عنصر بسیطی است که قابل لمس است، جسم است، و ماده کشش‌داری

^۱ دمیتري ایوانوویچ مندلیف شیمی‌دان معروف اهل روسیه بود. وی پایه‌گذار جدول تناوبی عناصر شیمیایی موسوم به «جدول مندلیف» است، او بوسیله این جدول توانست وجود تعداد زیادی از عنصرهای کشف نشده را پیش‌بینی نماید. (محقق)

است که قبول تقسیم می‌کند. این نظر معروفی است که از قبل بوده است و تا اخیر هم همین نظر بوده است.

۲ - قول ذیمقراطیس

قول دوم نظر ذیمقراطیس است که واحد مادّه را اجزاء صلبه می‌داند^۱ که دارای بُعد یعنی طول و عرض و عمق هستند، ولی قابل رؤیت نیستند و غیر محسوس هستند.

بنابراین واحد محسوس از ترکیب اجزاء غیر محسوس به وجود می‌آید که همین جسمی است که ما می‌بینیم. ایشان معتقد هستند بر اینکه آنچه را که ما می‌بینیم واحد جسم نیست، بلکه واحد جسم عبارت است از آن جزء غیر محسوسی که دارای بُعد است ولی قابل تقسیم نیست؛ چون آن جزء هویتش را به واسطه شکستن از دست می‌دهد و از بین می‌رود، پس به آنها اجزاء صلبه می‌گویند که قابل شکستن و تقسیم نیستند.

اشکال قول ذیمقراطیس

^۱ بدایة الحکمة، ص ۷۱.

اشکالی که بر این نظریه وارد می‌شود - همان‌طور که عرض کردیم - این است که آن چیزی که قبول تقسیم می‌کند بُعد و کمّ است. هر شیء مُتکَمَّمی [دارای کمّ] قبول تقسیم می‌کند **بأی نحوِ کان**؛ منتها امکان وقوعی و امکان بشری برای تقسیم و عدم تقسیم یک مطلب دیگری است. اما [شیء دارای کمّ] فی حدّ ذاته قبول تقسیم می‌کند، حالا شاید زمانی بشر از نظر قوا به یک حدّی برسد که بتواند آن را هم تقسیم بکند. این هم نظر دوم دربارهٔ جزء لایتجزّی. البتّه قول اول یتجزّی بود و قول دوم لایتجزّی.

۳ - قول متکلمین و اشکال آن

قول سوم در رابطه با جزء لایتجزّی نظریّه متکلمین است، که همان جزء ذیمقراطیسی را غیر قابل ابعاد هندسی و ریاضی می‌دانند یعنی غیر قابل بُعد است؛ طول و عرض و عمق ندارد و قابل تجزیه هم نیست.^۱

اشکالی که بر این نظریّه وارد می‌شود این است

^۱ همان.

که از ضمیمهٔ شیء غیر مُتکَمَّم، شیء مُتکَمَّم به وجود نمی‌آید. و همان اشکالی که به نظریهٔ ذیمقراطیس وارد می‌شود در اینجا هم پیدا می‌شود؛ که جزء غیر محسوس به واسطهٔ انضمام، محسوس نمی‌شود. این اشکال دوم بر هر دو نظریه وارد می‌شود و هر کدام از این دو نظریه یک اشکال مختصّ به خودشان را هم داشتند.

این سه نظریه راجع به [حقیقت ماده] و جسم؛ که یکی جزء یتجزّی بود که همان نظریه معروف حکمای اسلامی بود، و یکی اجزاء صلبه ذیمقراطیسیّه بود، و یکی جزء لایتجزّی متکلمین که فاقد ابعاد ثلاثه است بود.

تلمیذ: آنها می‌گویند که ما این تقسیم را تا آنجا ادامه می‌دهیم که آن جزء بسیار ناچیز و در حدّ صفر بشود. به حدّی که می‌توان از آن جزء صرف نظر کرد یعنی دیگر قابل حس نیست.

استاد: مطلبی که راجع به غیر محسوس بودن است این است که ما بالأخره محسوس را یک جزء فرضی که به حساب نمی‌آوریم. آنها می‌گویند که این جزء، جزء غیر محسوس است؛ بنابراین اگر قرار باشد که این جزء به حس نیاید یعنی قابل برای حس نباشد پس لاجرم این اجزاء که جسم از آنها ترکیب

شده است باید اجزاء فرضی باشند.

شما می توانید بگویید که این اجزاء به حسّ عادی نمی آیند ولی بالأخره از تحت مادّه که خارج نشده اند. آنها می خواهند این مادّه را آن قدر تجزیه و تقسیم بکنند که از دایره حسّ بیرون ببرند، ولی اگر از دایره حسّ بیرون برود یعنی از دایره مادّه بیرون رفته است.

ما می گوئیم که اصلاً چنین تقسیمی صحیح نیست چون شما مادّه را به هر کجا ببرید باز مادّه است و قابل حس است. حالا چون ما حس نمی کنیم که دلیل نمی شود که از دایره مادّه بیرون رفته است و دیگر قابل حس نیست! بله، در اینجا حس به عنوان ادراک ظاهر وجود ندارد ولی اگر وسیله قوی داشته باشیم همان جزء هم قابل مشاهده است. من باب مثال چشم هرچه قوی هم باشد نمی تواند ده کیلومتری را ببیند، ولی این غیر از این است که شما بگویید که آن فاصله ده کیلومتری قابل حس نیست. قابل حس است، منتها با چشم عادی قابل حس نیست و اگر ما یک وسیله ای داشته باشیم که با آن بتوانیم آن فاصله را حس بکنیم می توانیم آن را حس بکنیم. ولی نظر

آنها غیر از این است و می گویند که اصلاً قابل حس نیست. اینها اشکالات راجع به این مسئله بود.

نقد ابوریحان به نظریه نخست دربارهٔ جزء

یتجزی

اما آنچه که به درد بحث ما می خورد و اصل اشکال ابوریحان به ابوعلی سینا بر آن اساس قرار گرفته این است که جناب ابوریحان اشکالی به نظریهٔ ارسطو کرده اند.^۱

جناب ارسطو قائل به جزء یتجزی است که همان نظریهٔ اول باشد؛ که گفتیم واحد محسوس ماده، واحد برای جسم است. البته جناب ابوریحان نگفته اند که نظر خودشان راجع به این قضیه چیست بلکه به قائلین به جزء یتجزای مادی اشکال کرده اند و گفته اند که اگر این مسئله صحیح باشد لازمه اش این است که حرکت [هیچ وقت به انتها نرسد].^۲

وقتی که من باب مثال یک حرکتی در خارج می خواهد انجام بگیرد؛ حرکت مکانی یا حرکت در

^۱ حضرت استاد این اشکال ابوریحان و جواب آن را در مجلس ۱۵ از همین سلسله دروس به طور مفصل مطرح کرده اند.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۵، ص ۴۶.

کمّ یا حرکت در کیف - البتّه اینها همه صحیح است
منتها ایشان همان حرکت مکانی را مثال زده‌اند -
ایشان فرموده‌اند که اگر ما جزء یتجزّی داشته باشیم
لازمه‌اش این است که حرکت هیچ‌وقت به نقطه‌ای
نرسد؛ یعنی یک شیء که می‌خواهد یک مسافتی را
طی بکند لازمه‌اش این است که هیچ‌وقت به آن شیء
ثانی نرسد گرچه سرعتش بیشتر از او باشد. فرض
مسئله این است که این حرکت در یک مبدأ و منتهایی
انجام می‌گیرد؛ من باب مثال مبدأ قم و منتها طهران
است و یک ماشین دارد حرکت می‌کند و هنوز به
طهران نرسیده است، با اینکه این ماشین تندتر از آن
ماشین دیگر حرکت می‌کند ولی هیچ‌گاه به آن ماشین
دیگر نمی‌رسد یا وقتی که این ماشین از قم حرکت
می‌کند اصلاً به طهران نمی‌رسد.

و جهت مسئله این است که وقتی ما مکان را
دارای اجزاء غیرمتناهی بدانیم یعنی دارای جزء
یتجزّی که در اینجا جزء غیرمتناهی به حساب می‌آید
بدانیم؛ نتیجه این می‌شود که هیچ‌وقت این شیء
متحرّک در حرکت خودش به حدّ یقف و نهایی
نمی‌رسد. در نتیجه تمام این اجزائی را که می‌خواهد

طی بکند چون اجزاء لا یتناهی هستند پس هیچ وقت به منتهایی نمی‌رسد که به واسطهٔ رسیدن به آن منتهای بتواند آن حرکت را صفر کند یعنی آن مسافت صفر بشود، و به واسطه صفر شدن مسافت، به شیء ثانی یا متحرک ثانی برسد.

این اشکال را به ارسطو وارد کرده‌اند و جواب آن را از بوعلی می‌خواستند. روی این حساب پس ما باید قائل باشیم به اینکه جزء یتجزی نداریم و وقتی که جزء یتجزی نداشتیم پس بنابراین اجزاء لا یتناهی در خارج هم نداریم و در نتیجه همه اجزاء در خارج، یتناهی و دارای حد هستند.

جواب بوعلی به نقد ابوریحان

بوعلی جواب خوبی می‌دهند؛ ایشان در جواب ابوریحان می‌فرمایند که اینکه شما می‌گویید اگر ما اجزاء لا یتناهی داشته باشیم، لازمه‌اش این است که متحرک هیچ وقت به یک منتهائی نرسد، این مطلب در آنجایی صحیح است که ما در خارج لا یتناهی بالفعل داشته باشیم؛ یعنی اجزاء لا یتناهی نه تنها در فرض ذهن بلکه در خارج هم لا یتناهی باشند. وقتی

که ما یک شیء را در خارج واحد می بینیم ولی در واقع واحد نیست بلکه لا یتناهی اجزاء دارد و لا یتناهی تقسیم برداشته است، در این صورت وقتی که لا یتناهی شد، پس این متحرک نمی تواند فاصله را به صفر برساند تا اینکه به متحرک دوم برسد. و نه تنها این اشکال وارد است بلکه عرض بنده این است که حرکت از اول در همان نقطه خودش می ایستد و نمی تواند به نقطه بعدی برود، یعنی نه اینکه مسافت به صفر نمی رسد بلکه اصلاً از نقطه صفر نمی تواند حرکت بکند؛ چون از نقطه صفر که می خواهد حرکت بکند تا به مرحله یک برسد چون بین صفر و یک لا یتناهی است پس باید این لا یتناهی را طی بکند تا به یک برسد و فرض این است که با وجود لا یتناهی هیچ وقت به یک نخواهد رسید پس بنابراین باید در همان جای اول خودش بایستد.

جواب بوعلی این است که می گوید: اگر اجزاء خارجی، اجزاء لا یتناهی بالفعل باشند مطلب شما صحیح است و اشکال به قائلین به جزء یتجزّای در اجسام وارد است. ولی صحبت در این است که این تقسیم، تقسیم ذهنی و هندسی است و در خارج یک

واحد بیشتر نداریم که عبارت است از یک امتداد سیّال و یک واحد سیّال؛ که آن واحد سیّال یک واحد و کمّ به هم پیوسته است و هیچ تقسیمی هم در آنجا نیست، و هیچ مانعی هم در سر راه متحرّک اول قرار ندارد پس متحرّک می تواند حرکت بکند و با حرکت خودش به مقصد برسد.

وقتی که در خارج تقسیم نبود پس لا یتناهی هم وجود ندارد و چون فرض ما بر این است که این حرکت بین مبدأ و متنها انجام گرفته است، پس بنابراین لاجرم متحرّک به مقصد و متنها و حاصر ثانی خواهد رسید.

مطلب مرحوم آقای مطهری ناظر به اشکال

ابوریحان و بیان بوعلی

این جوابی است که بوعلی به ابوریحان داده است، ولی مرحوم آقای مطهری در اینجا یک مطلبی را مطرح می کنند و می خواهند به واسطه مطرح کردن آن قضیه هم اشکال ابوریحان را از بین ببرند و هم جواب بوعلی را از اساس بردارند و آن این است که

ان شاء الله بعداً در بحث حرکت می‌گوییم که اصلاً حرکت وجود است. اما حالا فقط این مقدار را می‌گوییم که آیا ماهیت و هویت حرکت عبارت است از رسیدن به نقاط بین حاصرین؟ من باب مثال شما یک نقطه را به عنوان مبدأ و یک نقطه دیگر را به عنوان انتها در نظر بگیرید که مثلاً یک متر می‌شود؛ من دستم را از روی این خط عبور می‌دهم تا به این انتها می‌رسد و دست من همین‌طور این فاصله را طی می‌کند یعنی دست من به تمام نقطه‌هایی که بین دو حاصر قرار دارند می‌رسد.

طرح و نقد نظر تفتازانی در مورد حرکت

در مطوّل بحثی راجع به حرکت بود؛ حرکت سریع و حرکت بطیء. تفتازانی در آنجا یک مطلبی را گفته بود که مطلب خلافی و باطلی بود؛ ایشان در آنجا معتقد بود که حرکت بطیء عبارت از کثرت سکّات است و حرکت سریع عبارت است از قلّت سکّات.^۲

^۱ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۳، ص ۱۱۱.

^۲ المطوّل با حواشی سید میرشریف، ص ۳۶۶؛ اسرار البلاغه، ص ۵۳.

ولی این مسئله محلّ نظر و بحث است و اصلاً سکون با حرکت منافات دارد. سکون از یک مقوله و ماهیّتی است و حرکت از یک ماهیّت دیگر است و این دو با هم جمع نمی‌شوند. و به‌طور کلیّ ما نه تنها در تعریف حرکت نمی‌توانیم سکون را بیاوریم و نه تنها در خارج سکون با حرکت منافات دارد، بلکه اصلاً در ذهن هم دو چیز متناقض هستند.

نقاطی که ما در این حرکت بین دو حاصر تصوّر می‌کنیم، آیا نقاطی هستند که متحرّک با رسیدن به این نقاط، حرکت را در خارج به وجود می‌آورد؟ آیا این است معنای حرکت؟ یعنی رسیدن به نقاطی که بین دو حاصر قرار دارد، و چون این نقاط بی‌نهایت هستند [پس حرکتی هم در خارج اصلاً تحقق پیدا نخواهد کرد].

چون منظور از نقطه در اینجا نقطه هندسی است، نه نقطه مادی؛ و نقطه هندسی طول و بُعد و مسافت و عمق ندارد. پس می‌توانیم بگوییم که نقطه اولین شروع کمّ ذهنی است؛ وقتی که خط می‌خواهد شروع بشود اولین جایی که می‌خواهد در خارج

تحقق پیدا بکند نقطه است. و نقطه در خارج اصلاً
نباید طول داشته باشد چون اگر طول داشته باشد
خودش کمّ می‌شود، پس نقطه اگرچه در خارج
موجب کمّ است ولی خودش کمّ نیست؛ و جمع بین
این دو این است که این نقطه، کمّ ذهنی و هندسی
است نه کمّ خارجی؛ یعنی نقطه، ابتدای کمّ ذهنی
است.

پس حرکت عبارت است از رسیدن به نقاطی که
الآن به صورت بی‌نهایت در بین حاصرین تصوّر
شده‌اند ولی این می‌شود سکون! و در این صورت ما
در حرکت عبور را لحاظ نکرده‌ایم، در نظر نگرفته‌ایم
بلکه در حرکت رسیدن را لحاظ کرده‌ایم،
به عبارت دیگر یعنی وصولات؛ یعنی متحرّک در
حرکت خودش به نقاط غیرمتناهی برسد و آنها را در
بر بگیرد، پس در این صورت حرکت با سکون فرق
نمی‌کند و همان سکون است. این نقاط چون در
خارج لا یتناهی هستند پس هیچ‌گاه این نقاط تمامی
ندارند و وقتی که تمامی نداشتند پس اصلاً حرکتی
هم در خارج تحقق پیدا نخواهد کرد.

اما اگر حرکت را به معنای عبور و تغییر گرفتیم،

به عبارت امروزی‌ها حرکت را به معنای «شدن» گرفتیم؛ این نقاطی که در آنجا هست این تغییری که آن حرکت به خودش می‌دهد طبعاً آن شیئی که در خارج هست عبارت می‌شود از یک واحد کشش‌دار و سیّالی که اصلاً آن در او وجود ندارد یعنی شما در هر جای او بخواهید دست بگذارید آن وجود ندارد. چون در این فرض آن یعنی یک مرحله توقف و ایستگاه در بین دو حرکت، ایستگاه بین مبدأ و انتها. درحالی که ما در حرکت ایستگاه نداریم بلکه فقط عبور داریم و متحرّک در این حرکت در یک جا نمی‌ایستد تا شما بگویید که اسم آنجا که ایستاده است آن است. هر آن را که شما بخواهید تصوّر بکنید خودش خارج از «آن» زمانی است بلکه «آن» ذهنی است و «آن» زمانی اصلاً وجود ندارد. «آن» زمانی عبارت است از همان انطباق اجزاء زمان با اجزاء مکانی که متحرّک دارد آن مکان را طی می‌کند. بنابراین ما در یک‌هم‌چنین فرضیه و نظریه‌ای اصلاً آن نداریم. آن که نداشتیم پس جزء هم نداریم، جزء که نداشتیم می‌شود یک واحد سیّال. یعنی بین

مبدأ و بین متتها یک واحد کشش‌دار است که متحرّک به‌طور مرتّب در این واحد سیّال در حال تغییر است. و هرجا ایستاد آنجا می‌شود حاضر، دوباره از آنجا حرکت می‌کند و می‌رسد به یک جای دیگر، آنجا می‌شود حاضر. در وقتی که ایستاده است متحرّک نیست و در وقتی هم که حرکت می‌کند آن وجود ندارد. بنابراین حرکت عبارت است از تغییرات و شدن‌ها یعنی تغییر متحرّک در کیف و کمّ خودش؛ یعنی کمّ و مکان خودش را عوض می‌کند و مرتّب تغییر می‌کند و این طول را تمام می‌کند تا به متتها برسد.

بررسی اشکال ابوریحان و جواب بوعلی

بر اساس نظریه صدرالمتألّهین در حرکت

جوابی که ملاّصدرا به ابوریحان متعرّض می‌شود و مرحوم آقای مطهری هم با استفاده از همان جواب، جواب داده‌اند به این صورت مطرح می‌شود که این مسئله که حرکت عبارت است از تغییر در یک واحد سیّال، نظریه مرحوم صدرالمتألّهین است که اخیراً پیدا شده است.

بنابراین نظریه که الآن داریم، نه اشکال ابوریحان

وارد است و نه جواب ابوعلی؛ اشکال ابوریحان وارد نیست چون که ابوریحان می گوید که اگر ما اجزاء غیرمتناهی داشته باشیم لازمه اش این است که هیچ وقت متحرک اول نتواند حرکت را به صفر برساند، چون برای رساندن حرکت به صفر باید از اجزاء لا یتناهی عبور کند و عبور از اجزاء لا یتناهی با رسیدن به صفر منافات دارد پس هیچ وقت حرکت به صفر نخواهد رسید.

صدرالمتألهین می گوید که اصلاً ما بنا را بر این می گذاریم که حتّی اجزاء لا یتناهی بالفعل در خارج وجود دارند.^۱ حالا یا آن اجزاء لا یتناهی فعلی خارجی باعث عدم تناهی مسافت و حاصرین شده اند یا باعث نشده اند:

فرض اول: این است که اگر آن اجزاء لا یتناهی فعلی خارجی باعث شده اند که متناهی در خارج وجود نداشته باشد پس هیچ وقت متحرک اول به متحرک دوم نخواهد رسید و این اشکال ندارد چون در این صورت مبدأ و منتهائی وجود ندارد. ولی این

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۵، ص ۴۶.

حرف خلاف فرض است؛ چون ابوریحان فرض را بر این گرفته که مبدأ و منتها وجود دارند و این متحرّک از مبدأ حرکت می‌کند و می‌خواهد به منتها برسد. پس ما این فرض را کنار می‌گذاریم و مسئله را می‌بریم روی فرض دوم.

فرض دوم: این است که اجزاء لا یتناهی فعلی خارجی باعث عدم تناهی حاصرین نشده‌اند یعنی حاصرین به تناهی خودشان باقی مانده‌اند. باز در اینجا هم می‌گوییم که اشکال ابوریحان وارد نیست به‌خاطر اینکه شما اگر حرکت را مجموع آنات غیرمتناهی بدانید که هر آنّ می‌خواهد با یک جزء خارجی لا یتناهی تطبیق بکند و چون اجزاء آن شیء خارجی لا یتناهی است پس آن متحرّک به سکون خودش باقی است؛ من باب مثال یک کمّ یک متری که الآن در دست من هست چون اجزایش لا یتناهی است، و طبعاً حرکت هم دارای تقسیمات و آنات لا یتناهی است، پس هر آنّ از حرکت مطابق با یک جزء از این مسافت خارجی است. و چون هم آن حرکت و هم این جزء خارجی هر دو لا یتناهی هستند پس آن متحرّک به سکون خودش باقی است

و هیچ گاه نمی تواند از صفر به یک برسد.

اما اگر ما گفتیم که حرکت یک هویت دیگری دارد؛ حرکت عبارت است از تغییر در یک واحد سیال. آن وقت شما این اجزاء خارجی را غیرمتناهی بدانید، این اجزاء را تا کهکشان و بیشتر از آن بدانید ولی حرکت ما، حرکتی نیست که منطبق بر این اجزاء لا یتناهی بشود بلکه حرکت عبارت است از تغییر در یک واحد سیال، خود حرکت یعنی تغییر در یک امتداد کشش دار که مبدأ و منتهائی دارد. و با این فرض و لو اینکه اجزاء خارجی غیرمتناهی باشند متحرک به مُحَرِّک [متحرک اول به متحرک دوم] می رسد چون این حرکت یک حرکتی است که ارتباطی با متناهی و غیرمتناهی بودن اجزاء ندارد.

اگر مثلاً بخواهیم روی یک مکان خارجی نظر بکنیم می گوئیم که آیا این مکان خارجی؛ کمّ این مکان، کمّ این سطح، این خطّی که الآن روی این سطح است آیا آن خط دارای اجزاء است یا نیست؟ یا می گوئیم که دارای اجزاء نیست و یک واحد ممتدّ است که این همان حرفی است که خودمان زده ایم.

یک وقت می‌گوییم که این خط دارای اجزاء
لا یتناهی است که این مطلبی است که آقایان
می‌گویند.

یک وقت بحث راجع به خود خطّ خارجی است،
ولی یک وقت به خود خط کار نداریم، بلکه ما
می‌خواهیم روی این خط خارجی حرکت بکنیم و
بینیم که ما چه کار می‌کنیم؟ یعنی کار خودمان را
بررسی می‌کنیم و به خارج کار نداریم؛ ما که متحرّک
هستیم یا این مورچه که الآن می‌خواهد این کمّ را طی
بکند چه کاری انجام می‌دهد و آن مورچه از چه
مقوله‌ای است؟

اولاً مورچه از مقوله حیوان است؛ سری دارد،
ته‌ای دارد، کله و پاچه‌ای دارد و...، اینها مربوط به
مورچه است و به خط کاری ندارد. و بعد هم که
می‌خواهد حرکت بکند نمی‌خواهد که این خط را
بخورد، نمی‌خواهد که این خط را روی دوشش
بگذارد، بلکه می‌خواهد روی این خط حرکت بکند.
پس ما الآن می‌خواهیم روی کار مورچه نظر بکنیم،
نه آن چیزی که در خارج است؛ کار مورچه تغیر و
تبدّل در یک امتداد کشش‌دار و واحد سیّال است،

همه این لغات یک معنا می‌دهد ما حرکت را یک امتداد واحد می‌دانیم چون بین آن فاصله نیفتاده است و ما اصلاً به آن چیزی که در خارج است کار نداریم. هر کجا که مورچه بایستد آن واحد از بین می‌رود و با حرکت کردن او یک واحد دیگر شروع می‌شود.

پس ما حرکت را یک امتداد واحد پیوسته و سیال می‌دانیم که حالا منطبق بر آن سطح خارجی است و این اشکال ندارد. پس جناب آقای ابوریحان به این وسیله ولو اینکه ما آن اجزاء خارجی را غیرمتناهی خارجی هم بدانیم، ولی چون که بحث ما راجع به حرکت است و اینکه آن متحرک چه کار می‌کند و اصلاً به آن چیزی که در خارج است کاری نداریم پس اشکال وارد نمی‌شود.

و اما جناب بوعلی که فرمودید اشکال شما در صورتی وارد است که ما اجزاء خارجی را لا یتناهی بالفعل بدانیم ولی اگر لا یتناهی بالقوة بدانیم دیگر اشکال وارد نیست، این مسئله هم صحیح نیست؛ چون بر فرض که ما اجزاء لا یتناهی بالفعل هم داشته باشیم ولی با هویتی که ما الآن برای حرکت ترسیم

کردیم که حرکت یک واحد سیّال است و کاری هم به خارج ندارد، مسافت را طی می‌کند و دیگر اشکال وارد نمی‌شود.

تبیین نظر ملاّصدرا در مورد حرکت

مرحوم ملاّصدرا می‌خواهند بگویند که در اینجا دو چیز داریم؛ یک کمّ خارجی داریم که اجزاء لایتنه‌های بالفعل دارد، از آن طرف هم یک حرکت داریم. حرکت که کمّ را عوض نمی‌کند، من باب مثال شما این خط قالی را که دو متر و نیم است در نظر بگیرید که یک مورچه می‌خواهد این خط قالی را طی بکند یا شما می‌خواهید این خط را تقسیم بکنید؛ ما با شما که قائل به اجزاء لایتنه‌ای هستید حرف و دعوا نداریم. شما این خط قالی را به اجزاء لایتنه‌ای تقسیم می‌کنید؛ صد میلیارد، دویست میلیارد، همین‌طور تا کهکشان برای این خط قالی تقسیمات بالفعل در نظر می‌گیرید. البتّه آقایان می‌گویند که بالفعل است ولی ما می‌گوییم که معنا ندارد محصور بین حاصرین تقسیمات لایتنه‌ای بالفعل داشته باشد چون که لایتنه‌ای در یتنه‌ای نمی‌گنجد. آنها می‌گویند که کمّ خارجی، بالفعل قابل تقسیم به

لا یتناهی است و ملاّصدرا هم می گوید که ما این را قبول داریم.

می گوییم که حالا ما این کمّ خارجی را بالفعل به لا یتناهی تقسیم می کنیم ولی بالأخره حاصر دارد؛ این طرف یک حاصر به عنوان مبدأ دارد، آن طرف هم یک حاصر دیگر به عنوان منتها دارد. این دوتا را شما در نظر بگیرید، حالا می گوییم که این مورچه می خواهد حرکت بکند و از این نقطه مبدأ به آن نقطه منتها برود. این مورچه هیچ کاری به این خط ندارد؛ نه خط را می خورد، نه این قالی را از بین می برد مانند اینکه بید بزند! تنها کاری که این بیچاره می کند این است که با آن چهار دست و پای نازک شروع می کند به حرکت کردن از مبدأ، آرام آرام می رود تا به منتها. ما الآن می خواهیم هویت کار مورچه را به دست بیاوریم که مورچه چه کاری دارد انجام می دهد و چه بلایی دارد به سر کمّ این قالی می آورد؟ نه! کمّ قالی سر جای خودش است و لا یتناهی است. کار مورچه این است که دارد از خودش حرکت به وجود می آورد.

مفهوم «آن» در مقوله حرکت و سکون

آیا حرکت عبارت از طیّ آنات است؟ یعنی برای هر ثانیه از حرکت زمانی یک آن در نظر می‌گیریم چون که حرکت در زمان است. البتّه گفتن آن برای هر ثانیه اشتباه است؛ ثانیه، ثالثه، رابعه، خامسه، ثمانیه که هر کدام از اینها یک جزء هستند. آیا هر جزء از این حرکت یک آن است که قطع می‌کند مسافت قبلی را و به وجود می‌آورد مسافت بعدی را؟ آیا ماهیّت حرکت آناتی است که متحرّک باید آنها را طی بکند و مبدأ را به منتهی برساند؟ آن که می‌شود سکون! آن در زمان یعنی یک مرحله‌ای که نه داخل در قبل به حساب می‌آید و نه داخل در بعد. یک چنین آنی اصلاً کجا متحقّق است؟! ما اصلاً یک چنین آنی نداریم. شما هرچه را که در این زمان تصوّر بکنید یا گذشته است یا آینده است و ما اصلاً زمان حال نداریم؛ چون ذاتی غیرقارّ این است که اصلاً حال در آن وجود نداشته باشد؛ یعنی حدّ فاصلی وجود نداشته باشد.

عدم تحقق «آن» در خارج

بنابراین اگر ما حرکت را آناتی بگیریم که ایشان

دربارهٔ حرکت تصوّر کرده‌اند و گفته‌اند که حرکت عبارت از آنات غیرمتناهی است، اگر ما حرکت را این بگیریم پس اشکال ابوریحان وارد است. اما اگر گفتیم که حرکت عبارت از آن نیست، چون اصلاً آن وجود خارجی ندارد، درحالی که حرکت وجود خارجی دارد. این حرکتی که الآن ما می‌بینیم در خارج دارد انجام می‌گیرد، ماهیّت و هویت چیست؟ و این حرکت الان چه خصوصیتی دارد؟ خصوصیتش این است که یک متحرّک در تغییر مکانی که به خودش می‌دهد، یک واحد سیّال را طی می‌کند که آن واحد سیّال سکون و آن ندارد، بلکه یک واحد سیّال، ممتدّ، کشش‌دار و به‌هم‌پیوسته است که این متحرّک با شروع در حرکت خودش این واحد سیّال را که منطبق بر زمان است - این دوتا هم از نظر مکانی و هم از نظر زمانی با هم انطباق دارند - طی می‌کند و به انتها می‌رسد، این می‌شود حرکت.

بنابراین ما به اینکه شما این کمّ را غیرمتناهی می‌دانید کاری نداریم، بلکه می‌خواهیم بدانیم که این مورچه چه کار می‌کند؟! سریع یا بطی به انتها

خواهد رسید. شما اصلاً کمّ خارجی را لایتناهی
بالفعل هم فرض بکنید، ما اصلاً به این کمّ خارجی
کاری نداریم، ما می‌خواهیم ببینیم این مورچه چه
ماهیتی از او سر می‌زند و این حرکت چیست؟ این
حرکت چه ارتباطی با این کمّ خارجی دارد؟ ما
می‌گوییم که اصلاً حرکت هیچ ارتباطی با این کمّ
خارجی ندارد و این دارد برای خودش یک کار
می‌کند و این هم برای خودش یک وجودی دارد.
کاری که این دارد انجام می‌دهد عبارت است از یک
واحد سیّال کشش‌داری که یک مبدأ و منتهایی دارد
که در نتیجه به متنها خواهد رسید.

کیفیت تقسیم کمّ در ذهن و خارج

تلمیذ: ما چون اجزاء غیرمتناهی را می‌توانیم تصوّر کنیم پس تقسیمات لا یتناهی هم داریم.

استاد: تقسیمی که راجع به کمّ هست همان
تجزیه‌ای است که ما راجع به ماده می‌کنیم، همان
تقسیمی است که راجع به حرکت می‌کنیم، همان
تقسیمی است که راجع به زمان می‌کنیم، همه یکی
هستند. الآن در خارج این کمّ تقسیم شده است یا
نه؟ تقسیم نشده است و اگر بخواهید تقسیم بکنید
تازه در آنجا یک کمّ درست می‌شود که اگر آن را هم

تقسیم بکنید یک کمّ دیگر درست می‌شود، تا قیامت هم تقسیم بکنید همین است. هرچه که شما تقسیم بکنید باز محدودیت فعلی دارید نه لایتناهای فعلی. بله، شما در ذهنتان می‌توانید به لا یتناهی تقسیم بکنید یعنی نه اینکه تازه تقسیم کردید شد نه، هر تقسیمی که بکنید باز یتناهی است، همین قدر ذهن شما به طور ابهام و اجمال می‌تواند بگوید که این قابل قسمت به بی‌نهایت است. اما اگر شما در ذهنتان این تقسیم را تا روز قیامت هم بیاورید باز در آنجا محدود است. مگر غیر از این است؟! آیا شما در ذهنتان می‌توانید لا یتناهی تقسیم بکنید؟ نمی‌توانید که لا یتناهی تقسیم بکنید بلکه فقط ذهن شما می‌تواند به صورت ابهام و اجمال ادراک بکند که تا هر کجا جلو بروید این امتداد دارد. اما به هر نقطه که برسید، باز آن چیزی که در خارج است و فعلیت دارد متناهی می‌شود. پس ما در خارج کمّ داریم و این کمّ یک عرضی است که در خارج بر موضوع می‌آید. مثلاً موضوع ما کتاب است که کمّ و سطح و حجم دارد ولی آیا در خارج تقسیم شده است؟ خیر.

تلمیذ: کمّ اجتماع اجزاء است چون ما به این مادّه که نگاه می‌کنیم از اجزاء و ابعادی تشکیل شده است که آن اجزاء کمّ دارند.

استاد: کمّ یک واحد ممتد است، نه اجتماع اجزاء. در جسم تعلیمی ترکیب معنا ندارد آن چیزی که در خارج است همان جسم تعلیمی است که عارض شده بر جسم طبیعی منتها ذهن می‌آید این جسم تعلیمی را در خودش نقش می‌بندد. ولی آن که در خارج است و قابل حس است آن جسم طبیعی است اما شکل، طول، عرض و... تعلیمی هستند که آن تعلیمی بر این جسم طبیعی عارض می‌شود و آن چیزی که ما ادراک می‌کنیم تعلیمی است نه طبیعی چون طبیعی به ادراک ما نمی‌آید. تعلیمی لازمه وجود خارجی است، تعلیمی لازمه وجود ذهنی ما است آن چیزی که ما ادراک می‌کنیم و معلوم بالذات ما است جسم تعلیمی است و آن چیزی که معلوم بالعرض ما است جسم طبیعی است که در خارج است.

بنابراین آن چیزی که معلوم بالذات ما است و اول آن را در ذهن می‌آوریم همان جسم تعلیمی و حجم تعلیمی است که بر جسم طبیعی خارجی عارض شده است. آن جسم تعلیمی تقسیم نشده است و ما می‌توانیم آن را در ذهن به مالانهایه تقسیم بکنیم اما

خودش در خارج یک واحد ممتدّ است و چیزی نیست که شما بتوانید آن را تقسیم کنید.

مفهوم حرکت در فلسفه و کیفیت ایجاد آن

ما اصلاً به کمّ کار نداریم. ما می‌گوییم که یک حرکتی در خارج انجام گرفته است؛ حالا چه روی هوا باشد، چه روی زمین باشد، یا اصلاً در هیچ‌کدام نباشد، مثلاً در یک جوّ بدون اکسیژن باشد. بالاخره در مکان است ما اصلاً به مکان کار نداریم، بلکه ما می‌خواهیم ببینیم که ماهیّت این حرکت چه چیزی است؟ حالا آن حرکت روی هر چیزی که می‌خواهد انجام بگیرد فرقی نمی‌کند؛ روی کتاب انجام بگیرد، روی فرش انجام بگیرد، روی کهکشان انجام بگیرد و....

حرکت عبارت از تغییر و تبدّل در یک امتداد واحد است و تا وقتی که سکون پیدا نشده است آن امتداد واحد وجود دارد و همین‌که متحرّک ایستاد، مبدأیی شد بین حاصرین؛ مبدأ و منتهی پیدا می‌شود. دوباره بخواهد از آنجا شروع به حرکت بکند یک مبدأ جدیدی به وجود می‌آید و تا وقتی که نایستاده

است نمی‌توان نقطهٔ منتهایی برای او تصوّر کرد.
چطور شما ایستادن را داخل در حرکت می‌آورید؟!
در حالی که ایستادن خلاف حرکت است.

پس حرکت یعنی تغییر در یک امتداد واحد که
آن امتداد واحد در هرجایی که می‌خواهد انجام
بگیرد فرقی نمی‌کند؛ روی کمّ و مکان انجام بگیرد،
روی کیف انجام بگیرد یا.... مثلاً حرکت رنگ سیب
از سبزی به قرمزی یک امتداد واحد است چون
سبزی سیب که می‌خواهد حرکت کند و به قرمزی
برسد یک امتدادی را طی می‌کند؛ اول سبزی است،
بعد زرد، بعد زرد پررنگ، بعد ارغوانی، بعد هم
قرمزی. من از شما سؤال می‌کنم که در کدام موقع و
در کدام ایستگاه این حرکت می‌ایستد و متحرّک از
حرکت خودش باز می‌ماند؟ اصلاً ایستگاه ندارد.

و از همین جا ملاّصدرا پی می‌برد به اینکه تمام
عالم در حال حرکت است. و از همین جا می‌گویند
که اصلاً ما نوع نداریم [انواع مختلفه] نداریم و این
نوع‌هایی که می‌گوییم، مسامحه است. حالا ما هنوز
به این مطالب نرسیده‌ایم. پس سکون در حرکت معنا
ندارد؛ حرکت یعنی همیشه در حال شدن، در حال

عبور، مرتباً دارد پشت سر می گذارد.

چگونگی تحقق حرکت در تمامی موجودات

تلمیذ: این بحث در تمام اقسام حرکت پیش می آید؟

استاد: در حرکت، زمان منطبق بر یک امتداد

مکانی یا امتداد کیفی می شود و دیگر فرق نمی کند

چه آن امتداد زمانی را شما در کیف بدانید مثل

حرکت رنگ ها به همدیگر، یا امتداد را کمّی بدانید،

یا اینکه اصلاً امتداد را امتداد جوهری بدانید در

حرکت جوهریّه. بالأخره آن حرکت عبارت است از

یک امتداد زمانی که منطبق بر یک شیء شده است؛

حالا یا بر جوهر منطبق است یا بر عرض و آن عرض

یا کمّ است و یا کیف.

حرکت جوهری حرکت از جماد به نبات است

که خود جوهر حرکت می کند و ما در آن اصلاً به کمّ

کار نداریم. حرکت در کمّ مثل حرکت یک سیب که

از شکوفه بودن به یک سیب کامل می رسد؛ در عین

اینکه حرکت در کمّ برای او پیدا شده است حرکت

در جوهر هم برایش پیدا شده است. در عین اینکه

حرکت در جوهر برای او پیدا شده است حرکت در

کیف هم برایش پیدا شده است؛ اول گس بود و بعد

شیرین می‌شود، حرکت در مذوقات و طعم‌ها حرکت در کیف است. اول سبز بود و بعد قرمز می‌شود، حرکت در الوان حرکت در کیف است. حرکت در وضع برای او پیدا می‌شود؛ این دگردیسی که در حیوانات به وجود می‌آید که اعضاء آنها تغییر پیدا می‌کنند، حرکت در وضع است. جابجایی دست و چرخش و بالا و پایین رفتن مانند؛ کرم ابریشم و قورباغه را شما نگاه بکنید، تمام [تغییرات] اینها حرکت در وضع است.

در اینجا یک بحث مفصلی است که حرکت در چه چیزی است که بعداً می‌آید. به هر صورت حرکت عبارت است از یک امتداد زمانی که در عالم خارج باید منطبق بر جوهر یا عرض بشود. حالا ما به آن چیزی که در خارج هست کار نداریم و صحبت ما در منطبق خارجی نیست، بلکه در امتداد زمانی است که آن امتداد زمانی یک واحد سیّال است، و یا بر جوهر منطبق می‌شود و یا بر عرض (رنگ و امتداد کمی). بنابراین اشکال ابوریحان و جواب بوعلی کنار می‌روند و دیگر مطلب تمام شد. حالا ببینیم که حرف ملاّصدرا تا چه اندازه می‌تواند مساعدت به

مطلب داشته باشد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ